

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

نویسنده: محمد شریف منصور

۰۹ اپریل ۲۰۲۴



محمد شریف منصور

امیر یعقوب صفار (رویگر)

(۴)



خوراک یعقوب در اوج قدرت

به ادامه گذشته:

عیاران از جنبش سربداران علیه مغول ها هم پشتیبانی کردند و شمار زیادی از آن ها به این جنبش پیوستند و سومین فرمانروای این سلسله یکی از سردسته های عیاران به نام کلو اسفندیار بود.

عیار بودن ربطی به جنسیت نداشت و گرچه بیشتر عیاران مرد بودند اما در میان عیاران زنان هم به چشم می خوردند. یکی از مشهور ترین زنان عیار پیشه، دلپله^۱ محتاله بود. از آنجا که نام این زن را به تعدادی از داستان ها و افسانه ها اضافه کرده اند این گمان به وجود آمده است که وی یک شخصیت تخیلی بوده است اما در واقع دلپله محتاله یک

¹ _ نام او را به صورت دله هم نوشته اند.

شخصیت حقیقی بود. جالب اینجاست که این زن حيله گر اگرچه مردان بسیاری را فریب داد اما سرانجام مقهور یک زن دانا تر از خود شد. می گویند روزی دلیل در بازار مشغول گشت و گذار بود که شنید بزازی به غلام خود می گوید: «به خانه برو و به همسر من بگو که مقنعه سبزی که خواسته بودی را تا ساعتی دیگر می فرستم؛ داخل صندوق دو اطلس به رنگ های سبز است، هر دو را بفرست که خریدار آمده است.» غلام به سمت خانه ارباب خود رفت و دلیل همین که این سخن را شنید فوراً یک مقنعه سبز خرید و به دنبال غلام دوید و او را نگه داشت و گفت: «ارباب تو گفته است که با من بیائی و بهای جامه ای که من از او خریده ام را از من بگیری. تو اینجا صبر کن تا بروم و پول را بیاورم.» غلام آنجا ایستاد و دلیل به خانه بزاز رفت و مقنعه را به همسر بزاز داد و گفت: «شوهرت گفت که دیشب مقنعه سبز خواسته بودی فرستادم؛ نشان به این نشانی دو اطلس است در صندوق یکی لعلی و یکی سبز باید آن ها را بدهی که به دکان شوهرت ببرم که خریدار آمده است.» زن مقنعه را گرفت و گفت: «من اطلس ها را به کسی که او را نمی شناسم، نمی دهم.» دلیل محتاله گفت: «پس مقنعه را پس بده.» همسر بزاز پاسخ داد: «من چیزی که از شوهر خواسته بودم [و او هم برایم فرستاده است] را پس نمی دهم.» دلیل متوجه شد که همسر بزاز به مراتب از او زیرک تر است به همین خاطر از خیر مقنعه گذشت و رفت.²

از عیاران نامی دیگر زنی خراسانی به نام تاج النسب بود که در اواخر دوران تیموریان و اوایل دوره صفویه در هرات زندگی می کرد. در آن زمان پسر جوان نقیب نیشابور پیوسته خواهان مسافرت به هرات بود اما پدر وی این اجازه را به او نمی داد. سرانجام پسر بی اجازه پدر به هرات رفت و در کاروان سرای میرک صراف که در دروازه عراق بود رحل اقامت افکند؛ هنگام عصر جوان برای گردش از کاروان سرا بیرون رفت و در حین گشت و گذار به دروازه ملک رسید و در یکی از کوچه ها عمارتی عالی دید که نظر او را جلب کرد و همچنان که به تماشای عمارت مشغول بود نگاهش به دختر پری پیکری افتاد که سر خود را از پنجره ای بیرون آورده بود. جمال دل آرای دختر عقل و دل جوان را با هم ربود. جوان که سخت شیفته دخترک شده بود و نمی دانست که برای رسیدن به آن دختر باید چکار کند بی هدف در آن کوچه پرسه می زد تا این که به در خانه ای رسید و دید که زنی بر لب جوی کنار خانه نشسته است. آن زن تاج النسب بود که گویا متوجه آشفتگی حال جوان پس از دیدن دختر شده بود. تاج النسب جوان را مخاطب قرار داد و به او گفت: «ای جوان چرا تعافل می کنی و مانند بی نیازها از کنار من می گذری، تو در شرایطی نیستی که بی یاری من بتوانی به مقصود خود برسی، دختری که شهباز عشق او کبوتر دل تو را اسیر کرده است دست آموز من است.» جوان سخنان تاج النسب را باور کرد و با گریه و زاری از او خواست که وی را به وصال آن دختر برساند. تاج النسب از جوان خواست که خودش را معرفی کند. پس از آن که جوان خودش را معرفی کرد تاج النسب به او گفت: «غمگین مباش که اختیار آن دختر با من است و من دایه او هستم. من از همان اول که تو را دیدم تصمیم گرفتم که دست او را به دست تو بگذارم و اینک هر کاری که برای رسیدن شما دو نفر لازم باشد انجام خواهم داد.» جوان سخنان تاج النسب را راست انگاشت و بی درنگ سیصد سکه ای را که با خود داشت پیش وی گذاشت اما تاج النسب از گرفتن پول خودداری کرد و گفت: «جان مادر پول خود را خرج مکن که به زودی باید پول زیادی خرج کنی من در این باره با مادر و پدر دختر صحبت می کنم و پس از سه روز نتیجه را به تو خبر می دهم.» جوان با امیدواری به کاروانسرا بازگشت. خدمتکاران و همراهان او متوجه شوریدگی حال جوان شدند و دلپیش را از او پرسیدند اما او پاسخی به آن ها نداد و آنچه که بر او گذشته بود را با کسی در میان نگذاشت. پس از سه روز جوان به دیدار تاج النسب رفت. تاج النسب در

² _جوامع الحکایات، سدید الدین محمد عوفی، به کوشش دکتر جعفر شعار، ص ۲۳۵_ ۲۳۴

حالی که وانمود می کرد ناراحت است به جوان گفت: «جان مادر، قوم و قبیله دختر با من تندی کردند و گفتند: «مگر تو دیوانه شده ای و خرد تو از بین رفته است و یا نمی دانی که دختر ما چه خواستگارهای سمجی دارد و اگر آن ها از خواستگاری جوان آگاه شوند چه سرهائی که به باد خواهد رفت.» شنیدن این سخنان آتش اشتیاق جوان را شعله ور تر کرد و او دویست سکه پیش تاج النسب گذاشت و اعلام آمادگی کرد که تمام ثروت خود را در این راه هزینه کند. تاج النسب پس از گرفتن پول به جوان قول داد که او را به هدفش برساند و از جوان خواست که دو روز بعد به دیدار وی بیاید. جوان رفت و دو روز بعد برگشت. این بار جوان مرد پر هیبت و ترسناکی را در کنار تاج النسب دید. تاج النسب به جوان گفت: «خاطر خود را آشفته نکن که این مرد پسر من است و به تو یاری خواهد رساند که به هدف خود برسی.» آنگاه وانمود کرد که رضایت خانواده دختر را جلب کرده است و از جوان خواست که با پسر وی به بازار برود و تمام اجناس لیستی که پیش پسر وی بود را تهیه کند و بیاورد. جوان بیچاره که گمان می کرد قرار است عروسی او با دختر مورد نظرش برگزار شود با پسر تاج النسب و دو غلام به بازار رفت و از آن ها خواست که به بازار ملک بروند و منتظر وی بمانند آنگاه خود وی به کاروانسرا رفت و دو هزار سکه برداشت و بعد خود او هم به بازار ملک رفت و تمام اجناس لیست که شامل لباس و چیزهای دیگر بود را تهیه کرد. قیمت آن اجناس سه هزار سکه شد و جوان مجبور شد که بار دیگر به کاروانسرا برود و هزار سکه دیگر بیاورد. جوان پس از گرفتن اجناس به خانه تاج النسب رفت و اجناس را به او سپرد. فردای آن روز جوان به دستور تاج النسب کله قند و بادام و گوسفند خرید و شب آن روز مراسم عروسی با شکوهی برگزار کردند که اکثر بزرگان و سرشناسان خراسان در آن حضور به هم رساندند. مهریه عروس خیلی سنگین بود: پنجاه هزار سکه، دویست من ابریشم، پنج خانواده غلام ترک و هندو و پنج گلیم محفوری. پس از خواندن خطبه عقد، عروس را پیش داماد آوردند، داماد نگوینخت پس از آن که پارچه را از روی عروس کنار زد حیرت زده شد؛ تاج النسب به جای آن دختر زیبا روئی که جوان دیده بود دختر زشت روئی را به عقد او درآورده بود که یک چشمش از حدقه بیرون زده بود و تمام صورت او پر از داغ های آبله بود. جوان بیچاره به محض این که روی زشت عروس را دید فریادی زد و از هوش رفت. زنان خانواده عروس بر سر او ریختند و با نواختن سیلی او را به هوش آوردند. جوان وقتی که به هوش آمد و با زنان صحبت کرد متوجه شد که تاج النسب او را فریب داده و دختر نا زیبایی یکی از سرشناسان را به عقد او درآورده است. جوان بیچاره می خواست اعتراض کند اما زنان کتک مفصلی به او زدند و او را مجبور کردند که شب را در کنار عروس سپری کند. فردای آن روز جوان پس از مشورت با خدمتکاران خود فرار را بر قرار ترجیح داد و به نیشابور بازگشت.^۳

همانطور که گفتیم یکی از پیشه های عیاران دزدی و راهزنی بود. البته در آئین عیاران دزدیدن مال همسایه ممنوع بود^۴ و مطلوب ترین شکار برای عیاران دزدی از انسان های خسیس بود. دزدان در دوران قدیم به دسته های مختلفی تقسیم میشدند. احمد نراقی دزدان را به سه دسته تقسیم می کند:

«بعضی قطاع الطريق اند که راهزنی می کنند و بعضی دیگر به انواع تدبیرات از نقب کردن و کمند انداختن و امثال آن ها داخل خانه ها می شوند و دزدی می کنند، و برخی متوسل می شوند به سلاطین و وزراء و حکام، و ملازمت اعظم را وسیله تعدی و ظلم بر رعایا می سازند، و از مال ایشان می خورند.»^۵

^۳ _دایع الوقایع، زین الدین محمود واصفی، ج دوم، ص ۱۹۸_۱۹۳

^۴ _عیاری و شاطری، در سندی بسیار کهن، محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۵

^۵ _خلاصه معراج السعاده، احمد بن محمد نراقی، ص ۱۰۶

عثمان خیاط که از عیاران مشهور بود دزدان را به پنج دسته تقسیم می کرد:

۱. محتال ها

۲. شب دزد ها

۳. راهزن ها که آن ها را حرامی و قطاع الطريق هم می نامیدند.

۴. کفن دزد ها

۵. کمند انداز ها^۶

راهزن ها: کسانی بودند که در بیابان ها کمین می کردند و راه را بر مسافران می بستند و دارائی آن ها را می گرفتند و گاهی خودشان را هم می کشتند. خطر این کار همانند درآمد آن زیاد بود زیرا در کشورهای اسلامی مجازات بقیه دزدها قطع دست بود ولی راهزن ها را معمولاً به مرگ محکوم می کردند. البته همه راهزن ها عیار نبودند و خیلی از آن ها فقط به گرفتن دارائی مسافران و یا حتی بخشی از آن راضی می شدند و آسیبی به کسی نمی رساندند. یکی از عیاران مشهوری که راهزنی می کرد مردی سیستانی به نام جمال لوک بود. لوک به معنای ناقص العضو بود و چون جمال در یکی از جنگ ها یک دست خود را از دست داده بود او را جمال لوک می نامیدند. جمال سر دسته یکی از دار دسته های راهزنی بود و تعداد زیادی راهزن در زیر فرمان خود داشت. جمال لوک ما نمونه کاملی از رابین هود بود و درآمد خود را از راهزنی، صرف ساختن خانقاه ها و غذا دادن به مسافران می کرد. جمال چند سال به راهزنی مشغول بود و با سواران خود در بیابان های ناشناس به سر می برد. جمال مشک های آب را در زیر ریگ های بیابان ها پنهان می کرد و هر وقت مورد تهدید قرار می گرفت خود را به صحرا می زد و از آن آب ها استفاده می کرد؛ اما مأموران دولتی از بیم مرگ وارد بیابان نمی شدند و از تعقیب او دست بر می داشتند. این وضع مدت ها ادامه داشت و هیچ کس نمیتوانست جلو جمال را بگیرد تا این که خود جمال از کرده خود پشیمان شد و توبه کرد و آرامگاه او به زیارتگاه مردم تبدیل شد.^۷

کفن دزدها: اعضای این دسته که منفور تر از همه دزدان بودند کسانی بودند که شبانه به قبرستان ها می رفتند و قبر های تازه را می شکافتند و کفن مرده ها را می دزدیدند.

شب دزدها: همانطور که از اسم شان پیداست دزدانی بودند که فقط از طرف شب به فعالیت می پرداختند. گاهی بر سر کوچه ها می ایستادند و پول های رهگذران تنها را می گرفتند و گاهی اوقات هم وارد خانه ها می شدند و لوازم خانه را می دزدیدند اگر دیوار خانه کوتاه بود عیاران از آن بالا می رفتند و اگر دیوار بلند بود عیاران زیر دیوار نقب می زدند. یکی از مشهورترین عیاران تاریخ، عثمان خیاط بود. عثمان خیاطی نمی کرد بلکه شغل وی دزدی بود و یک بار به یکی از خانه ها نقبی زد و هر چه در آن سرا بود را بیرون آورد حتی زیرپوش های صاحب خانه را هم برداشت سپس بیرون آمد و نقب را بست و آن را هموار کرد. و آنقدر این کار را ماهرانه انجام داد که گوئی آن را خیاطی و رفو کرده است و از آن به بعد به او لقب خیاط دادند.^۸

ادامه دارد

^۶ نوادر، حسین بن محمد راغب اصفهانی، مترجم محمد صالح قزوینی، ص ۲۳۰

^۷ سفرنامه ابن بطوطه، ج اول ص ۳۳۷-۳۳۶

^۸ عیاری و شاطری در سندی بسیار کهن، محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۱۰ و نوادر، اصفهانی، مترجم محمد صالح قزوینی، ص ۲۳۰